

رهبران جهان باستان - ۷

هانیبال



Mills, Cliff

- سرشناسه: میلز، کلیف، ۱۹۴۷ — م.
عنوان و نام پدیدآور: هانیبال/ کلیفورد دابلیو. میلز؛ ترجمهٔ مریم تقدیسی.
مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.: مصور.
فروست: رهبران جهان باستان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۶-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: نمایه
موضوع: هانیبال، ۲۴۷ - ۱۸۲ ق.م. — ادبیات نوجوانان
موضوع: سرداران — تونس — کارتاژ (شهر باستانی) — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان
موضوع: جنگ کارتاژ، دومین، ۲۱۸ - ۲۰۱ ق.م. — ادبیات نوجوانان
موضوع: کارتاژ (شهر باستانی) — تاریخ — ادبیات نوجوانان
موضوع: روم — تاریخ — جمهوری، ۲۶۵ - ۳۰ ق.م. — ادبیات نوجوانان
شناسه افزوده: تقدیسی، مریم، ۱۳۴۲ — ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۲ ۱۳۹۰ هـ - ۹ م/ ۲۴۹ DG
رده‌بندی دیویی: ۰۴۰۹۲ / ۹۳۷ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۲۷۳۸۴۴
-

هانیبال



کلیفورد دابلیو. میلز
ترجمہ مریم تقدیسی



این کتاب ترجمه‌ای است از:
Ancient World Leaders
Hannibal
Clifford W. Mills
Chelsea House Publishers, 2008



انتشارات فکتنوس
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

کلیفورد دابلیو. میلز
هاننibal
ترجمهٔ مریم تقدیسی

چاپ اول
۲۰۰۰ نسخه
۱۳۹۰

چاپ شمشاد
حق چاپ محفوظ است شابک:
۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۳۶-۲

ISBN: 978-964-311-936-2
Printed in Iran

❖ فهرست ❖

پیشگفتار: در باره رهبری	۷
۱. آماده شدن برای سفری افسانه‌ای	۱۵
۲. جنگجویان سازش‌ناپذیر	۲۷
۳. پیشروی به سوی آلپ	۴۵
۴. گذار از آلپ به ایتالیا	۵۹
۵. بهت و حیرت در ایتالیا	۷۱
۶. جنگی بدون پیروزی	۸۳
۷. جنگ دو امپراتوری	۱۰۱
۸. تا پایان کار جنگیدن	۱۱۱
گاهشمار	۱۲۱
کتاب‌شناسی	۱۲۳
برای مطالعه بیش‌تر	۱۲۴
نمایه	۱۲۵

در باره رهبری

شاید بتوان گفت رهبری چیزی است که باعث می‌شود امور دنیا پیش برود. تردیدی نیست که عشق جاده را هموار می‌کند، ولی عشق معامله‌ای است خصوصی بین دو آدم عاقل و بالغ. رهبری معامله‌ای است عمومی با تاریخ. نفس رهبری، قابلیت افراد را برای حرکت، الهام‌بخشی و بسیج توده‌های مردم، چنان‌که بتوانند با هم در جهت تحقق یک هدف بکوشند، به اثبات می‌رساند. رهبری گاه به دنبال اهداف خوب است، و گاه بد، اما خواه هدف نیک باشد یا پلید، رهبران خوب آن مردان و زنانی‌اند که مهر شخصی خود را بر تاریخ به جا می‌گذارند.

خود مفهوم رهبری دلالت بر این دارد که افراد در این قضیه از اهمیت برخوردارند، اما همگان این را نپذیرفته‌اند. از زمان باستان تا به اکنون، بوده‌اند متفکران برجسته‌ای که فرد را چیزی بیش از عامل یا مهره دست نیروهای برتر، خواه خدایان یا الهگان جهان باستان، یا در عصر جدید عامل نژاد، طبقه، دیالکتیک، اراده مردم، روح زمانه یا خود تاریخ نینگاشته‌اند. در مقابل چنین نیروهایی، فرد اهمیتش را از دست می‌دهد.

چنین است نظریه جبر تاریخ. جنگ و صلح، رمان بزرگ تولستوی، نمونه مشهوری است در این زمینه. تولستوی پرسید چرا میلیون‌ها نفر در جنگ‌های ناپلئون، برخلاف احساسات انسانی و عقل سلیم، سرتاسر اروپا را پیمودند و به کشتار هموعان خود پرداختند. تولستوی پاسخ داد: «جنگ ناگزیر باید اتفاق

می‌افتاد، به این دلیل ساده که ناگزیر بود اتفاق بیفتد.» تمام تاریخ آن را از قبل مقدر کرده بود. و اما تولستوی در بارهٔ رهبران می‌گفت: «چیزی بیش از برجسب‌هایی نیستند که بر رویدادی تمام‌شده نام می‌نهند و مثل هر برجسبی کم‌ترین ارتباط ممکن را با واقعه دارند.» رهبر هرچه بزرگ‌تر، «گریزناپذیری و جبر او در قبال هر عملی که انجام می‌دهد، فاحش‌تر.» تولستوی گفت رهبر «بردهٔ تاریخ است».

جبرگرایی اشکال متفاوت به خود می‌گیرد. مارکسیسم جبرگرایی طبقه است، نازیسم جبرگرایی نژاد، اما این نظر که مردان و زنان بردگان تاریخند، با عمیق‌ترین غرایز انسان در تناقض است. جبرگرایی سفت و سخت جایی برای آزادی انسان باقی نمی‌گذارد؛ جایی برای تصور انتخاب آزاد که شالوده‌ای است برای هر حرکتی که می‌کنیم، هر حرفی که می‌زنیم، هر فکری که می‌کنیم. برای تصور این که انسان مسئولیتی دارد، جایی باقی نمی‌ماند، چون به وضوح پاداش یا کیفر دادن مردم برای اعمالی که مرتکب می‌شوند و بنا به تعریف در ورای اختیار آن‌هاست، ناعادلانه است. هیچ‌کس نمی‌تواند همیشه و همواره با کیش جبرگرایانه‌ای از هر دست، زندگی کند. دولت‌های مارکسیست، این موضوع را خودشان با شیفتگی افراطی‌ای نسبت به رهبر اثبات می‌کنند.

افزون بر این، تاریخ این تصور را که افراد با هم تفاوتی ندارند، رد می‌کند. در دسامبر ۱۹۳۱ یک سیاستمدار بریتانیایی در حال گذشتن از عرض خیابان پنجاهم نیویورک، بین کوچه‌های ۷۶ و ۷۷، حدود ده و نیم شب، جهت را عوضی نگاه کرد و ماشینی او را زیر گرفت؛ لحظه‌ای که مرد بعدها آن را در کمال بهت و ناباوری خودش و حیرت جهانیان چنین به یاد آورد: «نمی‌دانم چرا مثل یک تخم‌مرغ یا توت‌فرنگی له نشدم و ریغم درنیامد.» چهارده ماه بعد، به جان یک سیاستمدار آمریکایی، سوار بر ماشین روباز در میامی فلوریدا، سوءقصدی انجام گرفت؛ گلوله به مردی که کنار او نشسته بود اصابت کرد. کسانی که به اهمیت افراد در تاریخ اعتقادی ندارند، بهتر است خوب فکر کنند که اگر ماشین ماریو کنستانتینو در سال ۱۹۳۱ وینستون چرچیل را کشته، و گلولهٔ جوزپه زانگارا در سال ۱۹۳۳ فرانکلین

روزولت را از پا درآورده بود، آیا دو دهه بعد همانی می بود که بود؟ فرض کنید
لنین در سال ۱۸۹۵ از تیفوس در سیبری جان سالم به در نمی برد و هیتلر سال
۱۹۱۶ در جبهه غربی کشته می شد، آن وقت چهره قرن بیستم همان می بود؟

خوشبختانه یا بدبختانه، افراد واجد و موجد تفاوتند. ویلیام جیمز، فیلسوف،
نوشته است: «این که مردمی می توانند خود و امور خود را بدون افراد سرشناس
پیش ببرند، اکنون معلوم شده است که ابلهانه ترین و یاوه ترین سخنان است. انسان
کاری نمی کند مگر به قوه ابتکار نوآورانِ بزرگ یا کوچک، و تقلید باقی ما — این ها
یگانه عوامل پیشرفت انسانند. افرادِ خوش قریحه راه را نشان می دهند و الگوها را
تعیین می کنند و آن گاه مردم معمولی می پذیرند و پیروی می کنند.»

جیمز می گوید رهبری همچنان که در عمل، در اندیشه هم وجود دارد. در
طولانی مدت، رهبران فکری ممکن است جهان را بیش تر دچار تغییر کنند. جان
مینارد کینز می نویسد: «عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی، چه درست بگویند
و چه درست نگویند، بسیار قدرتمندتر از آن است که عموماً درک شود. در واقع
جهان به دست گروهی کوچک از نخبگان اداره می شود. انسان های اهل عمل که
خود را معاف از تأثیر روشنفکران می پندارند، معمولاً بردگان اقتصاددانی به رحمت
خدا رفته اند... در مقایسه با قدرت و نفوذ تدریجی افکار و اندیشه ها، در قدرت
صاحبان منافع بسیار اغراق شده است.»

وودرو ویلسون زمانی گفت: «در نگاه عامه، کسانی رهبران مردم هستند که در
عمل کار رهبری را به عهده دارند... به دست آنهاست که اندیشه جدید به زبان
پیش پا افتاده عمل ترجمه می شود.» رهبران فکری اغلب در انزوا و گمنامی ابداع
می کنند و وظیفه تقلید را به عهده نسل های بعدی می گذارند. رهبران عمل — که
این مجموعه به معرفی آنها می پردازد — باید در روزگار خودشان مؤثر باشند.

آنها نمی توانند به خودی خود مؤثر باشند. آنها باید در پاسخ به ضرباهنگ های
دوران خودشان عمل کنند. نبوغ آنها به گفته ویلیام جیمز، باید با «قابلیت های لحظه»
وفق پیدا کند. رهبران بی پیرو به درد نمی خورند. سیاستمدار فرانسوی با شنیدن

صدای هیاو در خیابان‌ها گفت: «جمعیت راه افتاده، من رهبرشانم، باید دنبالشان بروم.» رهبران بزرگ هیجان‌ناک خام و ابتدایی مردم را به سمت اهداف خودشان جهت می‌دهند. آن‌ها فرصت‌ها و امیدها و ترس‌ها و سرخوردگی‌ها و بحران‌ها و امکان‌های زمان خود را غنیمت می‌شمارند. وقتی وقایع زمینه را برای آن‌ها مهیا کرده است، وقتی جامعه هر لحظه ممکن است برانگیخته شود، وقتی می‌توانند افکار و عقاید روشنگرانه و انسجام‌بخش را ارائه کنند، موفق می‌شوند. رهبری، مدار میان فرد و توده‌ها را تکمیل می‌کند و برای همین تاریخ را تغییر می‌دهد.

تغییر تاریخ ممکن است در جهت خوب یا بد باشد. رهبران مسئول بدترین بلاهت‌ها و هولناک‌ترین جنایت‌هایی بوده‌اند که موجب درد و رنج انسان‌ها شده است. آن‌ها همچنین در دستاوردهای بزرگ بشری همچون آزادی‌های فردی و مذهبی و رواداری نژادی و عدالت اجتماعی و احترام به حقوق بشر، کارساز و مؤثر بوده‌اند.

هیچ راه مطمئنی وجود ندارد که بشود پیش‌بینی کرد چه کسی رهبری نیک خواهد بود و چه کسی رهبری پلید، اما نگاهی به مجموعه مردان و زنانی از رهبران جهان باستان، برخی سنجه‌های مفید را ارائه می‌دهد.

یکی از سنجه‌ها این است: آیا رهبران با استفاده از زور رهبری می‌کنند یا مجاب کردن؟ با دستور دادن یا راضی کردن؟ در بیش‌تر دوره‌های تاریخ، رهبری به واسطه حق الهی حکومت کردن اعمال می‌شد. وظیفه پیروان تمکین و اطاعت بود. «وظیفه آنان نیست بپرسند چرا، وظیفه آنان این است که دست به کار شوند و بمیرند.» گاهی، چنان‌که در میان فرمانروایان معروف به «مستبد روشن‌اندیش» قرن هجدهم اروپا دیده‌ایم، رهبری خودکامه با مقاصد انسانی اعمال می‌شد، اما خودکامگی، بیش‌تر اوقات به شهوت استیلا و دلبستگی برای به دست آوردن زمین و طلا و متصرفات دامن می‌زد، و به ظلم و بیداد می‌انجامید.

بزرگ‌ترین انقلاب زمان معاصر انقلاب برابری بوده است. جیمز برایس، مورخ، در کتابش به نام ایالات آمریکایی — که تحقیقی است در مورد ایالات

متحده — می‌نویسد: «شاید هیچ شکل از حکومت مثل دموکراسی به رهبران بزرگ نیاز نداشته باشد.» این عقیده که همه مردم باید در موقعیت قانونی خود با هم برابر باشند، پی‌بنای کهنه اقتدار و سلسله‌مراتب و تمکین را سست کرده است. انقلاب برابری، دو تأثیر متضاد بر طبیعت رهبری گذاشته است، زیرا برابری، همان گونه که آلکسی دو توکویل در تحقیق بزرگش به نام دموکراسی در آمریکا خاطرنشان کرده است ممکن است هم به معنی برابری در بردگی و هم برابری در آزادی باشد.

توکویل نوشته است: «من فقط دو راه برای تحقق برابری در جامعه سیاسی می‌شناسم: یا همه شهروندان باید از حقوق برخوردار باشند، یا هیچ کس از آن برخوردار نباشد... مگر یک نفر که ارباب همگان است.» حد وسطی «بین اقتدار همگان و قدرت مطلق یک نفر» وجود ندارد. توکویل که به طرز حیرت‌آوری دیکتاتوری‌های توتالیتیر قرن بیستم را پیش‌بینی کرده بود، توضیح می‌دهد که چگونه انقلاب برابری ممکن است به وضعیت «پیشوا فرمان می‌دهد، مردم اطاعت می‌کنند» و مطلق‌گرایی وحشتناک‌تری از آنچه دنیا تا به حال شناخته است، بینجامد.

اما وقتی تمام شهروندان از حقوق برخوردار شدند و حاکمیت همگان مستقر شد، مسئله رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و سخت‌تر از همیشه می‌شود. صدور فرمان و تحمیل آن با طناب و چوبه دار، اردوگاه کار اجباری و گولاگ آسان است. استفاده از بحث و گفتگو و غالب آمدن بر مخالفان و جلب رضایتشان دشوار است. پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا این دشواری را درک کردند. آن‌ها اعتقاد داشتند که تاریخ فرصت تصمیم‌گیری را در اختیارشان گذاشته است و به قول الگزنדר همیلتون در اولین مقاله فدرالیستی‌اش، انسان یا می‌تواند واقعاً حکومت را بر اساس «تأمل و انتخاب بنیاد بگذارد، یا محکوم است که تا ابد برده تصادف و زور باشد».

حکومت بر اساس تأمل و انتخاب، به شیوه جدیدی از رهبری و نوع جدیدی از پیروان نیاز دارد. لازم است که رهبران در برابر نگرانی‌های عمومی پاسخگو

باشند، و پیروان باید به مشارکت‌کنندگانی فعال و آگاه در فرایند امور تبدیل شوند. دموکراسی هیجانات و احساسات را از سیاست حذف نمی‌کند، گاهی عوام‌فریبی را رواج می‌دهد، اما همان‌طور که بزرگ‌ترین رهبران دموکرات نیز گوشزد کرده‌اند، این اطمینان وجود دارد که نمی‌توان تمام مردم تمام زمان‌ها را فریب داد. دموکراسی رهبری را با نتایج محک می‌زند و کسانی را که لقمه بزرگ‌تر از دهان خود برمی‌دارند، یا کسانی را که دچار تزلزل و شکست می‌شوند، بازنشسته می‌کند.

درست است که در درازمدت، مستبدان نیز با نتایج کارشان سنجیده می‌شوند، اما آن‌ها گاهی می‌توانند روز داوری را تا زمان نامشخصی عقب بیندازند و در این زمان صدمات مشخصی به بار بیاورند. این نیز درست است که دموکراسی ضمانتی برای پاکدامنی و عقل و شعور در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خدا نیست، اما دموکراسی با به رسمیت شناختن حقوق مخالفان، مقاومتی درون‌ساخته را در برابر پلیدی‌های فطری مطلق‌گرایی عرضه می‌کند. همان‌گونه که راینهولت نیبور، عالم الهیات، جمع‌بندی کرده است، «ظرفیت انسان برای عدالت، دموکراسی را امکان‌پذیر می‌سازد، اما تمایل انسان به عدالت، دموکراسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.»

دومین سنجه برای رهبری، خودِ هدفی است که طلب قدرت در پی آن است. وقتی رهبران هدف خود را تفوق یک نژاد، یا ترویج نوعی انقلاب، یا تملک و استثمار مستعمره‌ها، یا پاسداری از حرص و طمع و امتیازات طبقاتی، یا محافظت از قدرت شخصی قرار می‌دهند، بسیار محتمل است که رهبریشان در جهت پیشرفت انسانیت نباشد. وقتی هدف آن‌ها محو برده‌داری، آزادی زنان، گسترش امکانات به نفع تنگدستان و محرومان از قدرت و اعطای حقوق برابر به اقلیت‌های نژادی، دفاع از آزادی بیان و مخالفان باشد، محتمل است که رهبری آن‌ها موجب افزایش آزادی بشر و رفاه شود.

رهبران صدمات جبران‌ناپذیری به جهان زده‌اند. آن‌ها همچنین سودهای بیشماری به جهانیان رسانده‌اند. شما از هر دو گونه این افراد در این مجموعه

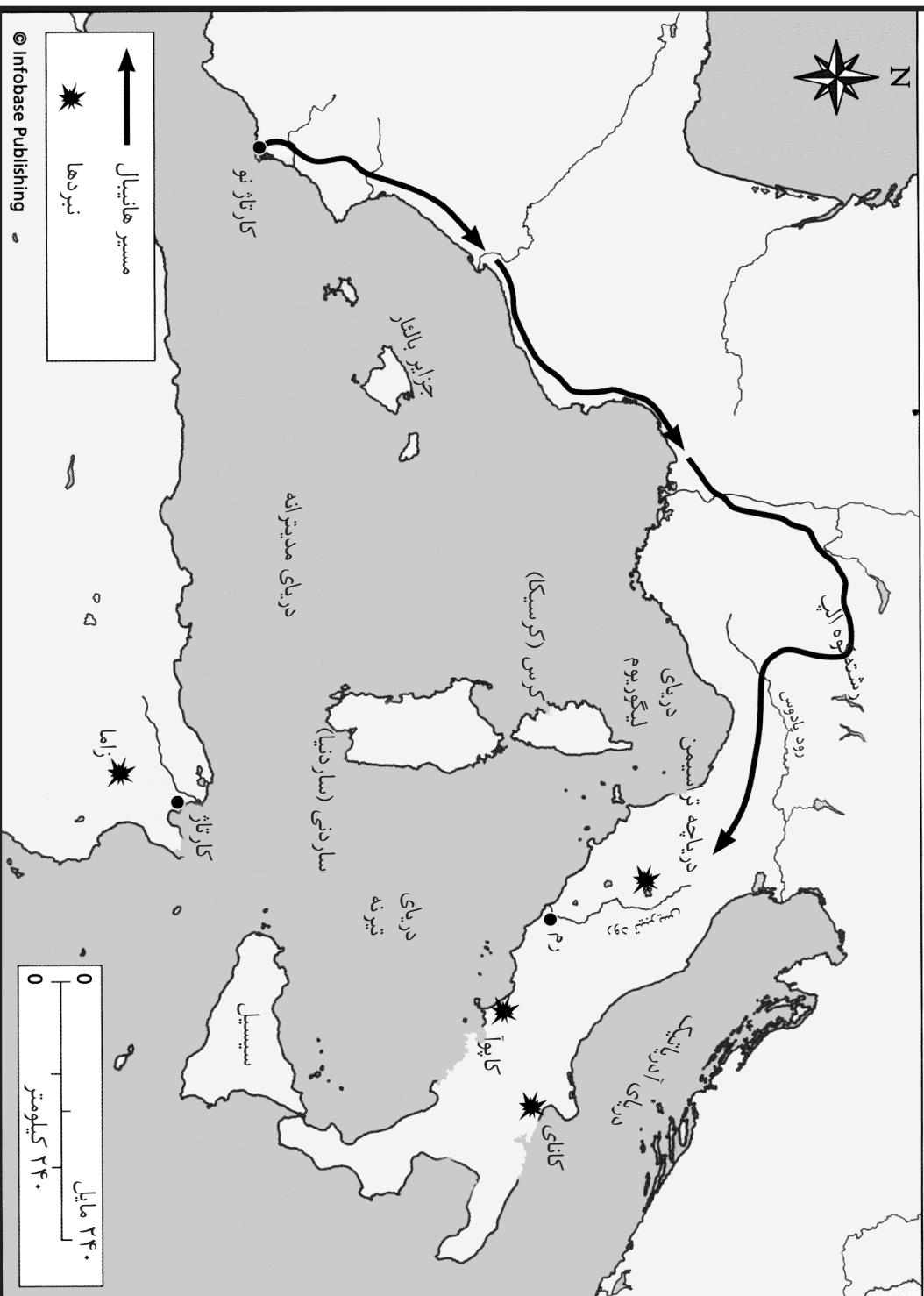
خواهید یافت. حتی رهبران «خوب» را هم باید تا حدی محتاطانه ارزیابی کرد. رهبران خدا نیستند؛ رهبر هم مثل هر موجود فانی دیگر، موقع پوشیدن شلوار، اول یک پایش را داخل یک لنگه و بعد پای دیگرش را داخل لنگه دیگر می‌کند. هیچ رهبری بری از اشتباه نیست، و باید در مقاطع معینی این موضوع را به او یادآوری کرد. بی‌حرمتی در نظر رهبر آزاردهنده، اما موجب رستگاری است. اطاعت کورکورانه رهبران را فاسد و پیروان را خوار می‌کند. بت ساختن از رهبر همیشه اشتباه است. خوشبختانه قهرمان پرستی پادزهر خودش را تولید می‌کند. امرسون گفته است: «هر قهرمانی سرانجام به آدمی کسل‌کننده تبدیل می‌شود.»

سود چشمگیری که از رهبران بزرگ عایدمان می‌شود، دل و جرئت این است که به روال خویشتن خویش زندگی کنیم، فعال و جدی، و بر درک خودمان از امور ثابت قدم باشیم، زیرا رهبران بزرگ شاهی هستند بر واقعیت داشتن آزادی انسان در مقابل حتمیت فرضی تاریخ. و آن‌ها شاهی هستند بر خرد و قدرتی که در درون هر یک از ما — هر چقدر نامحتمل به نظر برسد — وجود دارد. امرسون می‌گوید، رهبر بزرگ امکانات جدید را به تمام بشریت نشان می‌دهد: «ما با نبوغ است که پرورش پیدا می‌کنیم... انسان‌های بزرگ وجود دارند تا انسان‌های بزرگ‌تر پدید آیند.»

سخن کوتاه این که رهبران بزرگ با آزاد کردن و مختار گذاشتن پیروانشان خود را موجه می‌سازند. بشریت برای به دست گرفتن سرنوشت خود تلاش می‌کند و به یاد داشته باشیم که آلکسی دو توکویل می‌گوید: «درست است که دور هر انسانی حلقه‌ای مقدر و محتوم کشیده شده است که گذر از آن برای او ممکن نیست، اما انسان در محدوده گسترده این حلقه، قدرتمند و آزاد است؛ آنچه در مورد انسان‌ها صادق است، در باره جوامع نیز صادق است.»

آرتور م. شلزینگر

مسیر حرکت هانیبال در دومین جنگ پونیک



آماده شدن برای سفری افسانه‌ای

آفتاب صبحگاهی بهاری، صخره‌های سنگی بالای ساحل غربی دریای مدیترانه را گرم کرده بود. بر فراز آن صخره‌های مشرف به شهر باستانی کارتاژ نو، قصرهای متعددی قرار داشت که خورشید در حال طلوع به آن‌ها هم گرمی می‌بخشید. این شهر در قسمت بالای سواحل شرقی شبه‌جزیره ایبریا قرار داشت، یعنی در نزدیکی جایی که امروزه شهر اسپانیایی کارتاخنا قرار دارد. قصرها و ردیف خانه‌های شهر در زیر نور صبحگاهی می‌درخشید، و کودکان که انگار می‌دانستند اتفاقی مهم در حال رخ دادن است در خیابان‌های شهر می‌دویدند. سال ۲۱۸ ق.م بود.

مردی قوی‌هیکل و گندمگون با چشمان سیاه و نافذ از بالای یکی از قصرها به پایین نگاه می‌کرد. نخست به امواج پرتلاؤ پایین‌دست‌ها و سپس به باغ‌های سبز زیتون و مزرعه‌های قهوه‌ای‌رنگی نظر افکند که در سرتاسر ساحل کشیده شده بود. مرد به کارگران متعددی نگاه کرد که مزارع را شخم می‌زدند و زمین را برای کشت محصول در بهار آینده آماده می‌کردند. نام او هانیبال بارکا بود. تنها ۲۸ سال داشت، ولی بعد از مرگ پدرش، هامیلکار، و برادرخوانده‌اش، هاسدروبال، فرمانده ارتش یکی از بزرگ‌ترین تمدن‌های تاریخ باستان، یعنی «کارتاژ» شده بود. این فرهنگ آفریقایی شمالی تا ایبریا (اسپانیا و پرتغال امروزی) بسط یافته بود و با تأسیس شهر کارتاژ نو نفوذش را تا آن سوی آفریقا هم گسترش داده بود.

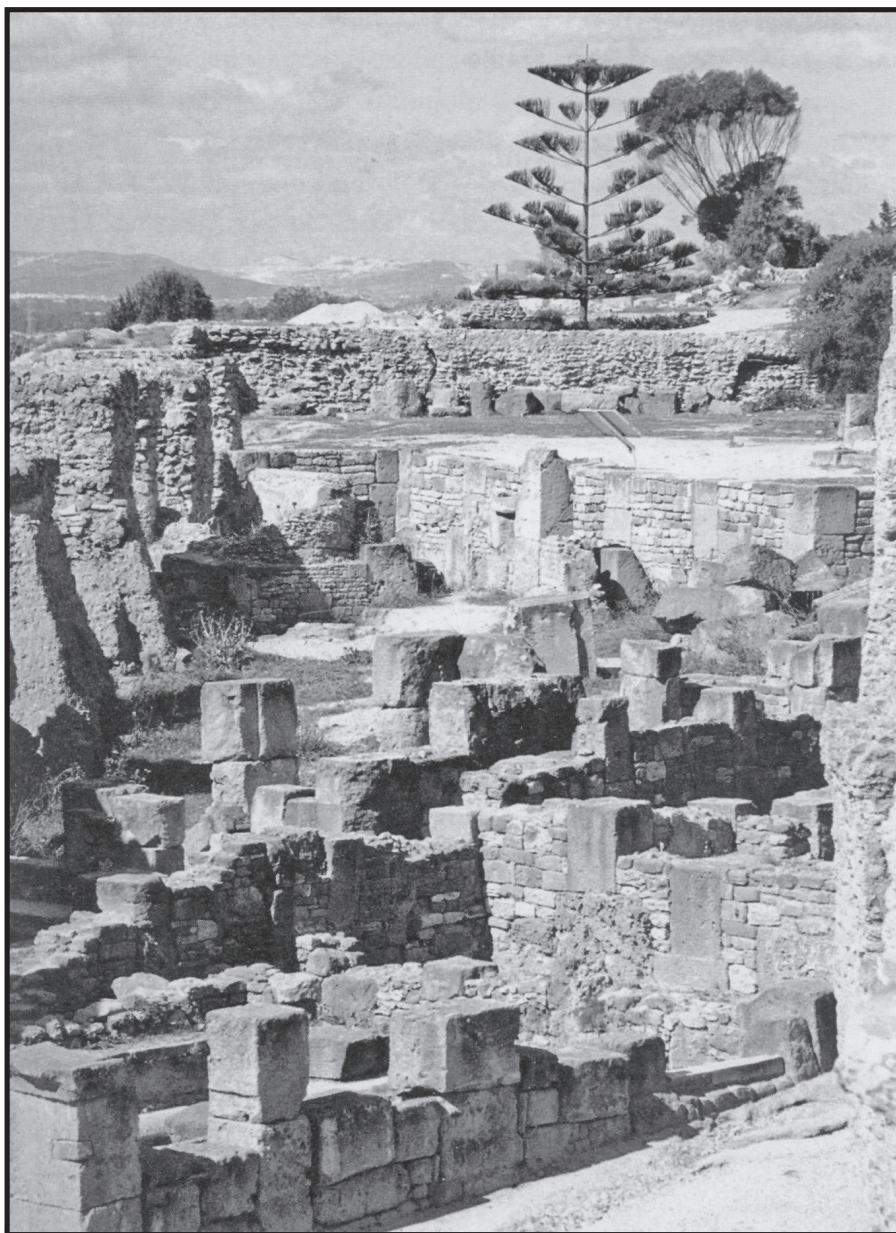
در آن روز بهاری هانیبال با بررسی همه چیزهایی که در آن شهر می‌شناخت، مشغول

تدارک دیدن برای یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین ماجراجویی‌های تاریخ انسان بود. او می‌بایست سخنرانی مهمی ایراد می‌کرد، و قاعدتاً داشت به آنچه می‌بایست بیان می‌کرد و به شیوه لازم برای بیان کردنشان فکر می‌کرد. او می‌بایست برای جنگ سپاهی تدارک می‌دید و عهد می‌بست که از خانواده، شهروندان و تمدنش محافظت کند.

طرح‌ریزی نقشه جنگ

آن روز در کارتاژ نو هانیبال می‌دانست قدرت نوظهور روزگار باستان، یعنی شهر رُم و متحدانش، علیه کارتاژ و مناطق تحت نفوذ آن اعلان جنگ کرده‌اند. از آن‌جا که قدرت فزاینده رُم قدرت تثبیت‌شده کارتاژ را با هدف برتری اقتصادی و نظامی در نواحی مدیترانه‌ای و فراتر از آن به مبارزه می‌طلبد، برخورد این دو تمدن اجتناب‌ناپذیر شده بود. هانیبال به عنوان رهبر کارتاژ و کارتاژ نو منتظر نماند تا دیپلمات‌ها مفاد معاهدات موجود را تفسیر یا در باره شرایط صلح مذاکره کنند. او با جنگ بزرگ شده بود و با پدرش عهد بسته بود که تا پایان عمر با رمی‌ها بجنگد. جنگ سرنوشت او بود. او در دورانی متولد شده بود که نه تنها از جنگ ممانعت نمی‌شد، بلکه جنگ راهی برای اثبات قدرت و شرافت افراد و جوامع محسوب می‌شد.

کسی نمی‌داند هانیبال چه زمانی نقشه جسورانه‌ترین حمله نظامی تاریخ جهان را کشید. پدر او که فرمانده بزرگی بود به او آموخته بود که به جسورانه‌ترین شکل ممکن بیندیشد. هانیبال بعدها پدر استراتژی نظامی لقب گرفت. نقشه او بسیار ساده و در عین حال بسیار پیچیده بود. او قصد داشت سپاه عظیمش را از میان دو رشته‌کوه بگذراند و از راه زمینی به رم حمله کند، کاری که غیرممکن به نظر می‌رسید. دنیای باستان می‌دانست که کارتاژ ناوگان عظیمی دارد و همه نبردهای بزرگ خود را با استفاده از آن ناوگان انجام داده است. رشته‌کوه پیرنه، هم‌مرز با ایبریا و فرانسه، و رشته‌کوه آلپ، هم‌مرز با فرانسه و ایتالیا، همچون دیوارهایی عظیم و باب‌بست بودند: به خصوص رشته‌کوه آلپ. حمله به رم از سمت شمال غربی و از طریق کوه‌ها، به جای حمله از جنوب و از طریق دریا، نقشه‌ای چنان غیرعادی بود که در تصور نمی‌گنجید.



کارتاژ که امروزه تنها خرابه‌ای از آن به جا مانده، پایگاه یکی از قدرتمندترین تمدن‌های باستانی بوده که مناطقی از آفریقا و اسپانیا و پرتغال تحت نفوذ آن بودند. توسعه کارتاژ سبب شد کارتازهای با دیگر تمدن بزرگ آن زمان، یعنی روم، به طور مستقیم نزاع کنند.

هانیبال که بیم داشت رم سرانجام در آفریقای شمالی به کارتاژ و در ایبریا به کارتاژ نو حمله کند، ترجیح داد به جای انتظار کشیدن برای حمله رومی‌ها به مردمش، خود آغازگر جنگ باشد. او می‌دانست که سپاهیان و تمدن در حال رشد و گسترش روم از نظر تعداد و اندازه همواره از او برتر خواهد بود.

هانیبال می‌بایست آن‌ها را غافلگیر می‌کرد. او می‌دانست که آن‌ها انتظار دارند حمله او از راه دریا صورت گیرد. همان‌طور که انتظار می‌رفت رومی‌ها داشتند خود را برای رویارویی با ناوگان او آماده می‌کردند. و در واقع از پیش با تدارک ناوگانی عظیم این کار را انجام داده بودند.

هانیبال می‌دانست که ایتالیا تحت سلطه رم قرار دارد، ولی این را نیز

هانیبال:

دنزل واشینگتن یا ون دیزل؟

موفقیت فیلم گلا دیاتور در سال دو هزار شرکت‌های تهیه‌کننده فیلم را بر آن داشت تا تولید فیلم‌های مربوط به یونان باستان معروف به فیلم‌های «شمشیر و صندل» را بیش‌تر کنند. داستان هانیبال بارکا برای هالیوود ساخته شد. مسئول انتخاب بازیگران نخست می‌بایست تصمیم می‌گرفت که برای ایفای نقش هانیبال چه کسی را انتخاب کند: دنزل واشینگتن سیاه‌پوست یا ون دیزل سفیدپوست؟ برخی از مورخان معتقدند هانیبال اهل آفریقا بوده است و قرن‌ها او را قهرمانی سیاه‌پوست می‌دانستند. برخی دیگر می‌گویند که اهالی آفریقای شمالی در عهد باستان، سفیدپوستانی از نژاد سامی و اهل فنیقیه بوده‌اند. و دسته‌ای دیگر هم معتقدند که ازدواج بین نژادهای مختلف انواع رنگ پوست و ویژگی‌های چهره را ایجاد کرده است.

با توجه به سکه‌های باستانی به نظر می‌رسد که هانیبال به ون دیزل شباهت بیش‌تری داشته تا به دنزل واشینگتن. با این حال، تردیدی نیست که آفریقای شمالی

می‌دانست که هنوز دولتشهرها و قبایلی در آن هستند که پیوندشان با رم ضعیف است. استدلال او این بود که اگر بتواند با قدرت و اقتدار رم رقابت کند، برخی از این دولتشهرها و قبایل را با خود همراه خواهد ساخت. به هر حال ممکن بود که برخی از آن‌ها از سلطه‌طلبی رم و لژیون‌های بسیار قدرتمندش بر ایتالیا خشمگین شده باشند. هانیبال از دیده‌وران خود شنیده بود جنگجویان سرسخت بین این دو رشته‌کوه، یعنی گل‌ها، مایلند به ارتش او ملحق شوند. برخی قبلاً این کار را کرده بودند. او می‌دانست که بعضی از فرماندهانشان از او تبعیت خواهند کرد.

به‌علاوه، هانیبال می‌دانست که برای عملی شدن این نقشهٔ عظیم باید تا قبل از

در عهد باستان تنوع نژادی داشته است و احتمالاً برخی از اجداد هانیبال سیاه‌پوست بوده‌اند. تهیه‌کنندگان فیلم می‌دانند که شیوهٔ انتخاب بازیگر برای شخصیت‌های فیلم برای مخاطبین اهمیت بسیاری دارد. آن‌ها احتمالاً ترجیح می‌دهند نژاد بازیگر نقش هانیبال نامشخص باشد. به این ترتیب ون دیزل یا حتی راک (کشتی‌گیر حرفه‌ای سابق، دواین جانسون که ساموایی و سیاه‌پوست است) که هر دو برای ایفای نقش هانیبال قدرت بدنی خوبی دارند، برای این نقش مناسب شناخته می‌شوند.

حقیقت بدیهی در بارهٔ هالیوود این است که بعد از آن‌که همه چیز گفته و همهٔ کارها انجام می‌شود، بیش از آن‌که عمل شده باشد حرف زده شده است. به همین علت هنوز تصمیم‌گیری برای انتخاب گروه بازیگران فاتحان جهان باستان دشوار است. کارگردان فیلم فاتح در سال ۱۹۵۶ با انتخاب جان وین برای ایفای نقش چنگیزخان، استاندارد بسیار نازلی برای میزان واقع‌گرایی در ایفای نقش‌های نژادی وضع کرد.

فرا رسیدن فصل زمستان از رشته‌کوه بلندتر، یعنی آلپ عبور کند. او برای گذشتن از کوه‌ها به راهنما نیاز داشت. گل‌ها می‌توانستند در موارد بسیاری به او کمک کنند. در آن زمان می‌بایست با سربازگیری ارتش خود را کامل می‌کرد. پیک‌های جنگ را به همه جا اعزام کرد.

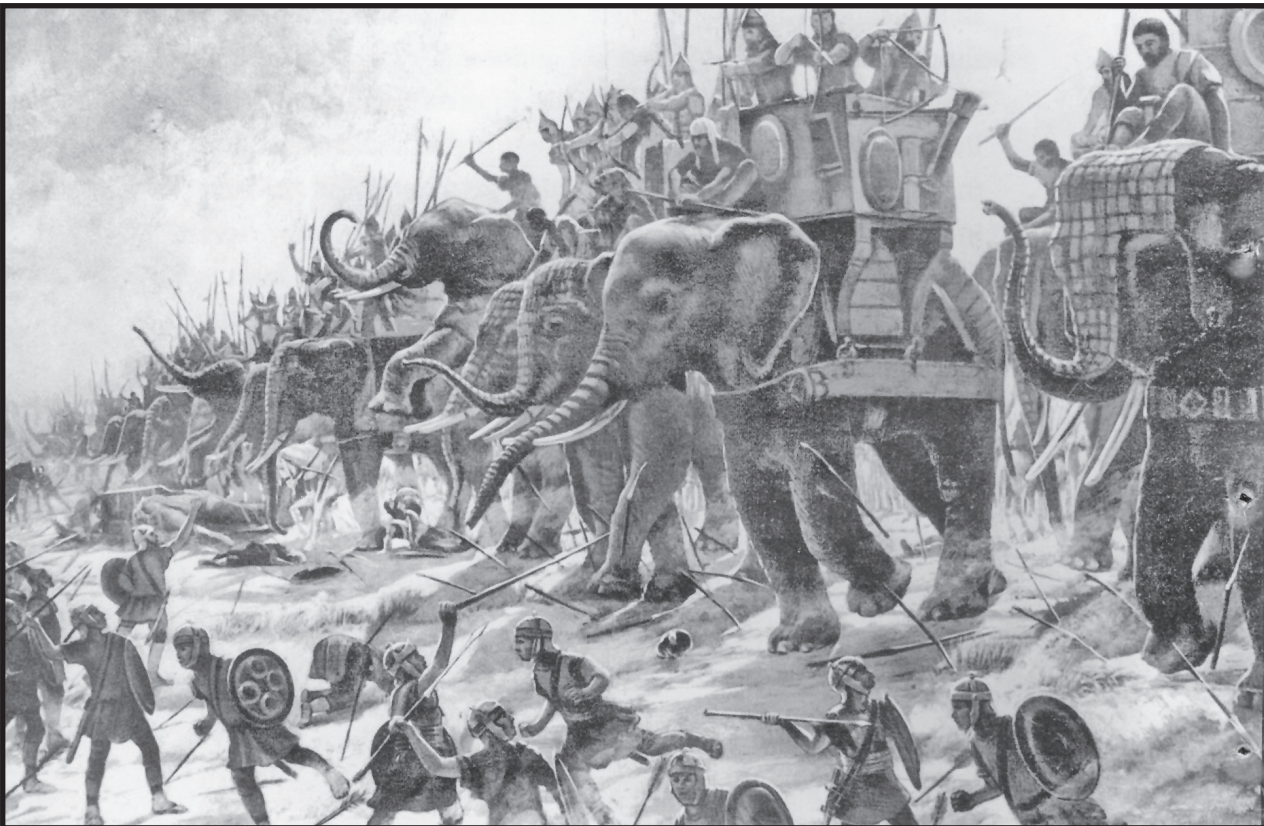
تشکیل ارتشی عظیم از واحدهای کوچک

در یکی از روزهای اوایل بهار سال ۲۱۸ ق.م هانیبال، همسرش ایمیلِس و پسر جوانش مشغول تماشای آخرین سربازانی بودند که از سراسر شبه‌جزیره ایبریا و آفریقای شمالی به کارتاژ نو آمده بودند. هانیبال برخی از این سربازان را می‌شناخت. آن‌ها در جنگ قبلی با رمی‌ها در کنار او و پدرش جنگیده بودند. آن‌ها بخش اصلی سپاهیان کهنه‌کار را تشکیل می‌دادند. برخی از آن‌ها از جمله همهٔ افسران اهل خود کارتاژ بودند. ولی اکثریت سپاه جدید را نمی‌شناخت: افرادی با «نیزه‌های نقره‌ای» یا مزدورانی که با هدف چپاول یا کسب افتخار از همه سو به کارتاژ نو آمده بودند تا به ارتش بپیوندند. این سربازان حرفه‌ای به هیچ کشوری وفادار نبودند. تنها چیزی که آنان را به سپاهی متعهد می‌کرد وفاداریشان به فرمانده و وعدهٔ پاداش پس از پیروزی بود. مردم کارتاژ نمی‌خواستند تعداد زیادی از پسرانشان به خاطر کشورشان کشته شوند. آن‌ها می‌توانستند دیگران را برای جنگیدن استخدام کنند. برخی از این مزدوران مردانی اهل قبایل ایبریا بودند که بسیاری از آن‌ها زرهی سبک به تن داشتند و شمشیرهای کوتاه اسپانیایی و سپر و نیزه با خود حمل می‌کردند. آنان دشمنان هامیلکار بودند، ولی در آن زمان فرصت خوبی برای به دست آوردن پیروزی و غنایم ریز و درشت به دست آورده بودند. بعضی از آن‌ها گل‌های اهل جنوب فرانسه بودند. برخی دیگر یونانی بودند و سلاح‌ها و زره‌های سنگین به همراه داشتند. تعدادی از سربازان این ارتش در حال رشد از جزایر بالئار در نزدیکی سواحل شرقی اسپانیا آمده بودند. آن‌ها را «فلاخن‌چی» می‌نامیدند چون از فلاخن‌های بلند و کوتاه برای پرتاب قلوهِ سنگ و سنگریزه به سوی دشمنان استفاده می‌کردند. آن‌ها می‌توانستند از پایین یا بالای شانه سنگ پرتاب کنند (مثل

پرتاب‌کننده‌های سافت‌بال) و این مهارت‌ها را از کودکی تمرین می‌کردند. بسیاری از مورخان حدس می‌زنند قلوه‌سنگی که از فلاخن پرتاب می‌شده بسیار سریع‌تر از تیر به هدف برخورد می‌کرده و قادر بوده جمجمه را خرد کند. داستان داود و جالوت هم که در عهد عتیق آمده حاکی از قدرت این ابزار است. فلاخن‌چی‌های جزایر بالئار در صنعت مرگبارشان بهترین بودند و برای دستمزد به جای طلا، زن اسیر می‌خواستند.

شاید مهم‌ترین بخش در آرایش نظامی کارتاژ نو در بهار سال ۲۱۸ ق.م برای جنگ با رومی‌ها، اسب‌سواران آفریقایی به نام نومیدیایی‌ها^۱ بودند. کلمه *nomad* (بادیه‌نشین) هم از نام آن‌ها ریشه گرفته است. قبایل بربر اجداد بی‌واسطه آن‌ها بودند. نومیدیا حدود ۱۲۰۰ کیلومتر در امتداد سواحل شمالی آفریقا در نزدیکی جایی که امروز الجزایر نام دارد کشیده شده بود. نواحی پرتپه بیرون شهر از این اسب‌سواران سوارکارانی ساخته بود خبره در عبور از مناطق صعب‌العبور، و اسب‌های کوچکشان نیز سریع و چالاک بودند. نومیدیایی‌ها هم با افسار و هم بدون افسار قادر به سوارکاری بودند و اسب‌های خود را تنها با فشار پا کنترل می‌کردند. این سوارکاران که با سرعت سرسام‌آور و نیزه‌هایی تیز به دشمن حمله می‌کردند، نیرویی ویرانگر محسوب می‌شدند. به همان سرعت که حمله می‌کردند می‌توانستند به جایی امن عقب‌نشینی کنند. مهارتشان در استتار آن‌ها را خطرناک‌تر می‌ساخت.

فیل‌ها مشهورترین جزء تشکیل‌دهنده ارتش جدید هانیبال بودند که تانک‌های عهد باستان به شمار می‌رفتند. سپاهیان او احتمالاً از فیل‌هایی آفریقایی استفاده می‌کرده‌اند که قدشان ۲/۵ متر از شانه آن‌ها بلندتر بوده. ولی فیلی که هانیبال سوار بر آن از آلپ عبور کرد سوروس یا «فیل سوری» نام داشت که احتمالاً نوعی از فیل‌های بزرگ‌تر هندی بوده که از سوریه و از طریق مصر وارد کرده بوده‌اند. این فیل‌ها به تربیت‌کننده‌های خاصی نیاز داشتند، ولی مورخان معتقدند بعضی از نومیدیایی‌ها در کنترل این حیوانات هم مهارت داشته‌اند. سربازان هانیبال از فیل‌های «زره‌پوش» استفاده می‌کردند (فیل‌هایی که زره‌های خاصی از آن‌ها



استفاده هانیبال از فیل برای عبور از رشته کوه‌های آلپ و پیرنه، طلیعه تدابیر جسورانه در جنگ بود. فیل‌ها نه تنها به درد جابجایی افراد و ملزومات جنگی می‌خوردند، بلکه نیرویی ویرانگر بر ضد دشمن بودند.

محافظت می‌کرد و اغلب برجکی روی زینشان قرار داشت تا سوارانشان بتوانند اطراف را بهتر ببینند و بهتر تیراندازی کنند، درست مثل سپاه امروزی که از تانک در صورت لزوم به عنوان محافظ و در صورت امکان به عنوان سلاح استفاده می‌کند. ولی فرق فیل با تانک این بود که فیل‌ها در صورتی که وحشتزده می‌شدند سپاه خود را لگدمال می‌کردند.

واحدهای کوچکی که به تدریج به سپاهی عظیم تبدیل می‌شدند به رهبری نیرومند نیاز داشتند. آن‌ها پیروان معمول او نبودند. کسانی که هانیبال را می‌شناختند

می‌دانستند که توانایی در فرماندهی و دلیری و خستگی‌ناپذیری از ویژگی‌های اوست. لیوی مورخ عهد باستان هانیبال جوان را این‌گونه توصیف کرده است:

او کاملاً خونسرد بود... هیچ زحمتی نمی‌توانست جسمش را فرسوده یا روحش را مغلوب کند. شکیبایی‌اش در مقابل گرما و سرما یکسان بود... بسیاری او را در حالی دیده بودند که پیچیده در ردای روی زمین در میان نگهبانان و قراولان دراز کشیده است... در میان پیاده‌نظام و سواره‌نظام اولین سربازی بود که زودتر از همه وارد میدان جنگ می‌شد و دیرتر از دیگران میدان را ترک می‌کرد.

سربازان جدید به تدریج پی می‌بردند که رهبرشان فرماندهی فوق‌العاده است. جنگ‌ها از دوران ماقبل تاریخ که به یکدیگر سنگ پرتاب می‌کردند تغییر کرده بود. سربازان در سال ۲۱۸ ق.م نسبت به سربازان در هزار سال ق.م اسلحه‌های پیش‌تری نداشتند، ولی از سازماندهی بهتری برخوردار بودند. تمدن کارتاژ شبیه تمدن بین‌النهرین عهد باستان بود: محصول تولیدی‌اش مازاد بر مصرف بود. پس نخبگان حاکم ظهور یافتند و این نخبگان را اغلب خانواده‌های نظامی هدایت می‌کردند. خانواده بارکا خانواده‌ای نظامی بود. هانیبال عضوی از این خانواده بود که شکوه و عظمت برای او بیش از دیگران مقدر شده بود.

سخنانی همچون رعد

هانیبال با صدای غرش شیپورها و در حالی که آفتاب در زرهش منعکس می‌شد، در مقابل ده‌ها هزار سرباز قرار گرفت. از سکویی عظیم بالا رفت و دستش را به علامت سکوت بلند کرد. مترجمان زبان‌های ایبرایی، یونانی و نومیدیایی آماده ترجمه سخنان او بودند. هانیبال سخنانش را با اعلان جنگ بین کارتاژ و رم آغاز کرد. به سربازان گفت که قرار است به سمت شمال پیشروی و از آلپ و پیرنه عبور کنند و جنگ را به دروازه‌های رم بکشانند. از ثروت سرزمین‌های بین راه برایشان گفت، ثروتی که می‌توانستند از آن خود سازند. مزارع ایتالیا سرشار از ذرت و تاکستان‌های آن پر از انگور بود. ایتالیا زنان زیبایی داشت. قرار بود همه این‌ها را از آن خود کنند. او همچنین از کمک‌هایی گفت که قرار بود از گل‌ها و دیگران دریافت کنند.

غریو تأیید سربازان بلند شد. بدون شک از سختی‌هایی که پیش رو داشتند، آگاه نبودند. هانیبال در ادامه گفت که نبردی ساده پیش رو نخواهند داشت، ولی پیروزمندانه به خانه بازخواهند گشت. هانیبال روحیه جنگجویی آن‌ها را ستود و بر ضرورت فتح رم تأکید کرد. با طنین انداختن کلماتش در میان جمعیت، سربازان و شهروندان کارتاژ بلندتر از قبل غریو سر دادند. جز صدای فریاد ده‌ها هزار نفر و

منابع افشاگر

در منابع مختلفی در باره هانیبال و دلاوری‌های او سخن گفته‌اند. جامع‌ترین آن‌ها متعلق به مورخی یونانی به نام پولیبیوس است که بعد از آن‌که در سال ۱۶۸ ق.م به هنگام فتح یونان به دست رمی‌ها اسیر شد، تاریخ رم را نوشت. او به دلایلی به معاهدات، زندگینامه‌ها، متون سخنرانی و اسناد خصوصی بسیاری از خانواده‌های رمی دسترسی داشت. او شیفته جنگ‌های پونیک (جنگ‌های بین کارتاژ و روم) بود (در پایان جنگ دوم پونیک متولد شده بود و جنگ سوم را دیده بود) و با بسیاری از کسانی که در وقایع جنگ حضور داشتند، گفتگو کرد. چندین مورخ رومی نیز به نام مورخ یونانی جوانی اشاره کرده‌اند که تاریخ‌نویس رسمی هانیبال بوده است. او که نامش سیلنوس بود خطر کرد و همراه سپاهیان از آلپ گذشت و وقایع روزانه را ثبت کرد. نوشته‌های او قرن‌ها قبل گم شد یا از بین رفت.

دومین منبع اطلاعاتی در باره هانیبال سکه‌ها و نوشته‌های روی آن‌هاست. سکه‌های باستانی سرخ‌های مهمی در باره وقایع دوران خود در اختیار ما قرار می‌دهند. روی برخی از سکه‌های اسپانیایی صورت‌هایی حک شده است که کارشناسان معتقدند متعلق به هانیبال و اعضای خانواده‌اش بوده است. مقدار و کیفیت طلا و نقره به کار رفته در سکه‌ها هم اطلاعات مهمی در باره رفاه آن دوران در اختیار قرار می‌دهد. مجموعه سومین منبع اطلاعات کتیبه‌هایی است که از بناهای یادبود آن زمان برداشته

کوبیده شدن پاها و اسلحه‌ها به زمین صدای دیگری شنیده نمی‌شد. صدای هیاهو به کنار دریا رسید. چه بسا ماهیگیران آن حوالی آن را صدای رعدی پنداشته‌اند که از آسمانی بی‌ابر به گوششان می‌رسد.

سپس هانیبال تاریخی را برای گردهمایی مجدد در کارتاژ نو تعیین کرد و به افرادش گفت تا آن زمان نزد خانواده‌های خود بازگردند. از سکو که پایین رفت

شده‌اند. اکثر نمونه‌های بازمانده رومی هستند. برخی از این کتیبه‌ها بر روی دیوارهای سنگی و سنگ‌های آسیاب یافت شده‌اند. حکاکی‌های روی ستون‌ها نشان‌دهندهٔ صحنه‌های نبرد و اردوهای نظامی هستند.

چهارمین منبع اطلاعات شواهد باستان‌شناختی هستند که شواهد ارزشمند اندکی در ارتباط با هانیبال در میان آن‌ها وجود دارد. سال‌ها پیش یک کشاورز فرانسوی وقتی مشغول شخم زدن زمینش بود استخوان فیل پیدا کرد. نشانی در آن نقطه گذاشته شد. متأسفانه، استخوان‌ها و نشان، هر دو امروزه ناپدید شده‌اند. داستان‌های متعددی در بارهٔ استخوان‌های عجیبی که در گذرگاه‌های مرتفع آلپ یافت شده‌اند وجود دارد، ولی این استخوان‌ها پیش از آن‌که توسط باستان‌شناسان تعلیم‌دیده مورد بررسی قرار بگیرند، به کلکسیون‌های خصوصی راه یافتند.

رشته نسبتاً جدید «باستان‌شناسی فورنسیک» (باستان‌شناسیِ توأم با پزشکی قانونی) ممکن است در این زمینه سودمند واقع شود. باستان‌شناسان فورنسیک با استفاده از قطعات ریز استخوان‌های حفاظت‌شده در مکان‌های باستانی، سعی کرده‌اند مجموعه‌های کامل، از جمله مجموعه‌های میداس پادشاه و فیلیپ مقدونی پدر اسکندر کبیر، را بازسازی کنند. این رشته هنوز اختلاف‌برانگیز ولی با وجود این، جذاب است. اگر فقط چند تا از استخوان‌های یافت‌شده در ارتفاعات آلپ به دست فردی می‌رسید که باید برسد...

به آغوش همسر و پسرش بازگشت. زمانی که سربازان کارتاژ نو را به مقصد خانه‌هایشان ترک می‌کردند، نمی‌دانستند که در آن جنگ قریب‌الوقوع از هر چهار نفرشان تنها یک نفر جان سالم به در خواهد برد.

ستون بی‌انتها

سرانجام در اواخر بهار سال ۲۱۸ ق.م روز گردهمایی مجدد در کارتاژ نو فرا رسید. مورخان حدس می‌زنند که سپاه هانیبال از ستونی به عرض ده نفر و طول یازده کیلومتر تشکیل می‌شده است. در میان صد هزار مرد جنگی، دوازده هزار اسب و ۳۷ فیل به چشم می‌خورد. ارتشی متشکل از نود هزار نفر در پیاده‌نظام و دوازده هزار نفر در سواره‌نظام شکل گرفت. هزاران قاطر و گاو نر که غذا، تدارکات، دروازه‌شکن‌ها و منجنیق‌ها را حمل می‌کردند در میان رودی از انسان‌ها به راه افتادند.

در نزدیکی انتهای آن ستون ظاهراً بی‌پایان و پیچ‌درپیچ، گروهی تقریباً پانزده هزار نفره متشکل از تاجر و پینه‌دوز و آهنگر به چشم می‌خورد. آن‌ها ابزار آشپزی می‌فروختند، کفش تعمیر می‌کردند و اسلحه‌های شکسته و خراب را درست می‌کردند. برخی دستمزدشان را دریافت می‌کردند و برخی دیگر در طول جنگی که قرار بود اتفاق بیفتد، هر چیز باارزشی را که می‌شد، از جنازه‌های تلنبارشده می‌دزدیدند. آن‌ها لاشخورهای انسان‌نما بودند. و آخرین گروه در آن ستون بی‌انتها، برده‌ها، روسپیان و کارگران بودند. از آن‌ها آن‌قدر استفاده می‌کردند تا فرسوده شوند و وقتی بیمار یا ازکارافتاده می‌شدند رهایشان می‌کردند تا جان بدهند.

از ۱۵۰ سال قبل از آن تاریخ که اسکندر کبیر سپاهی را گردآوری کرد تا امپراتوری هخامنشی را زیر پا بگذارد چنین نیروی جنگنده‌ای دور هم جمع نشده بود. هنوز سپیده نرده بود که هانیبال سوار سواروس شد و مشعل روشنی را بلند کرد و ستون را به سمت شمال به طرف پیرنه و سرزمین گل‌ها هدایت کرد. زمانی که کارتاژ نو و همسر و پسرش را ترک می‌کرد، نمی‌دانست که هفده سال بعد آن‌ها را خواهد دید و در طول آن مدت رهبری او تاریخ جهان را دگرگون خواهد کرد.

جنگجویان سازش ناپذیر

دنیای باستان شاهد ظهور و افول تمدن‌های بزرگ بی‌شماری بوده که فنیقیه یکی از بزرگ‌ترین آن‌هاست. فنیقی‌ها عمدتاً در جلگه‌های ساحلی‌ای زندگی می‌کردند که امروزه جزو کشور لبنان است. در حالی که سایر تمدن‌های اطراف آن‌ها بر اثر بیماری، آتشفشان، زلزله، خشکسالی و گرسنگی رو به زوال رفتند، فنیقی‌ها با استفاده از منابع عظیم مدیترانه متمول شدند. آن‌ها که با استفاده از درختان تنومند سدر سرزمینشان بهترین کشتی‌های دنیا را می‌ساختند، به ملوانانی عالی تبدیل شده بودند. با استفاده از صدف‌های دریایی رنگ بنفش می‌ساختند. سپس پارچه‌هایی با رنگ‌های عالی تولید می‌کردند که تمام دنیا متقاضیشان بود. آن‌ها سازنده اولین شیشه شفاف در جهان بودند که برخی معتقدند آب‌های شفاف مدیترانه در این کار الهام‌بخش آن‌ها بوده است.

فنیقی‌ها مکتشفان بی‌باک دریا و ساحل بودند. آن‌ها از سال ۱۲۰۰ تا سال ۸۰۰ ق.م مهاجرنشین‌های بسیاری در سواحل دریای مدیترانه ایجاد کردند: دولت‌شهرهایی بندری که همگی از طریق تجارت دریایی بین فنیقیه، بین‌النهرین، مصر و عربستان با یکدیگر مرتبط بودند. یکی از این مهاجرنشین‌ها کارتهاداشت یا «نوشهر» نام داشت. امروزه آن شهر را به نام کارتاژ می‌شناسیم. این بندر اهمیت بسیاری داشت؛ روی دماغه‌ای در شمال آفریقا واقع بود که دریای مدیترانه را به موازات جزیره سیسیل باریک می‌کرد. هر کسی که به دنبال کنترل تجارت در این منطقه بود می‌بایست این نواحی زمینی و دریایی را کنترل می‌کرد.

افسانه‌ی ایسا

مورخان نتوانسته‌اند دقیقاً تعیین کنند که بنیانگذار کارتاژ چه کسی بوده است. افسانه‌ای در باره‌ی زن اشرافزاده‌ی زیبا و باهوشی به نام ایسا (که به دیدو هم مشهور بود) وجود دارد که در شهر فنیقی صور زندگی می‌کرده است. برادر او حکمران ستمکار شهر و همسرش اشرافزاده‌ای بسیار ثروتمند بوده که احتمالاً تهدیدی برای رهبری صور به شمار می‌رفته است. در این افسانه آمده است که برادر ایسا همسر او را به قتل رساند. سپس ایسا تمام ثروت خود را که صندوق‌هایی مملو از طلا و نقره بود، برداشت و فرار کرد. او پیروان بسیاری داشت که آن‌ها هم در صدد بودند از دست برادر ستمکار و جنایتکار او بگریزند. آن‌ها پس از دزدیدن چند کشتی به سمت غرب گریختند، و ایسا و گروه کوچک پیروانش در سواحل پیاده شدند که امروزه جزو کشور تونس است. ایسا مجذوب زیبایی این سرزمین شده بود. احتمالاً تحت تأثیر این زیبایی و همچنین موقعیت استراتژیک آن با توجه به نزدیکی‌اش به جزیره‌ی سیسیل، تصمیم گرفت در همان جا مستقر شود.

حاکم آفریقایی آن منطقه متحیر شده بود که زنی رهبری گروهی را بر عهده دارد. او را به تمسخر گرفت و به او گفت که تنها حق دارد به اندازه‌ای که پوست یک گاو نر جا دارد، زمین داشته باشد. ایسا پذیرفت و دستور داد گاوی را قربانی کنند. او به همراه پیروانش پوست گاو را به شکل نوارهایی باریک برید و نخ مرغوبی از آن نوارها تهیه کرد. آن نخ کیلومترها امتداد یافت. ایسا سرزمینی را که انتخاب کرده بود، مشخص کرد و ملکه‌ی کارتاژ شد. حاکم آفریقایی خشمگین از این‌که فریب خورده است، این رهبر جدید را نفرین کرد.

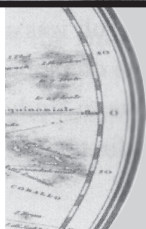
در همین افسانه آمده است که یکی از شاهزادگان جوان تروآ به نام آینئاس از یونان گریخت و وارد کارتاژ شد. او و ایسا به عشق هم گرفتار شدند و ایسا او را همسر خود نامید. آن‌ها در قصر این ملکه زندگی کردند، ولی بعد از یک سال، آینئاس یک روز صبح زود بندر کارتاژ را ترک کرد تا سرنوشت خود را تحقق بخشد و یکی از بنیانگذاران رم شود. ایسا در کمال خشم و نومیدی خودکشی

کرد. تقدیر الیسا در یکی از گفته‌های مربوط به قرون وسطی جاودانه شد: «مرگ همسری موجب فرار تو شد/ و فرار همسر دیگر موجب مرگ تو.» در افسانه آمده است که الیسا در واپسین لحظات زندگی خود کارتاژ و رم را نفرین کرد و از خدا خواست این دو شهر در جنگی نابودکننده درگیر شوند. این نفرین سرانجام به واقعیت پیوست.

ظهور کارتاژ

مورخان در بارهٔ درستی این افسانه با هم اختلاف‌نظر دارند، ولی شواهد باستانی نشان می‌دهد که به احتمال قریب به یقین مردم صور در حدود سال ۸۰۰ ق.م (احتمالاً ۸۱۴ ق.م) شهر کارتاژ را بنا کردند. کارتاژ به سرعت به مرکز تجاری یا «امپوریا»ی مهمی تبدیل شد. فلزات گرانبهایی همچون طلا، قلع، نقره، آهن و مس از سراسر آفریقا و ایبریای شمالی وارد می‌شد و پیش از آن‌که با کشتی به صور ارسال شود در انبارهای کارتاژ ذخیره می‌شد. عاج و پوست حیوانات با کشتی از سواحل آفریقا به کارتاژ حمل می‌شد. فیل را از آفریقای مرکزی می‌آوردند. سفال و سنگ مرمر را از یونان می‌آوردند. اسلحه، پارچه‌های نخی و پشم در آن‌جا تجارت می‌شد. بازرگانان کارتاژی ارزان می‌خریدند و گران می‌فروختند. به زودی خانه‌های بسیاری بر فراز تپه‌های مشرف به دریا ساخته شد.

وقتی بخت‌النصر پادشاه بابل در سال ۵۷۵ ق.م صور را فتح کرد، بسیاری از ساکنان آن به کارتاژ گریختند و به این ترتیب با کمک آنان این شهر تا سدهٔ چهارم ق.م به بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهر دوران باستان تبدیل شد. مورخان باستان آن را «جواهر مدیترانه» می‌نامیدند. یکی از کلیدهای موفقیت این شهر رشد ناگهانی جمعیت آن و دیگری بندرگاه‌های دوگانهٔ آن بود. چینه‌بندی‌های طبیعی و مهندسان در کارتاژ دو بندرگاه ایجاد کردند. از یکی از این بندرگاه‌ها برای کشتی‌های تجاری و از دیگری برای کشتی‌های جنگی استفاده می‌شد. به این ترتیب دیگر تعمیر کشتی‌های جنگی در باراندازها مانع کار کشتی‌های تجاری



الیسا، بنیانگذار و ملکه افسانه‌ای کارتاژ که به دیدو هم شهرت داشت، در قصیده معروف انئید نوشته ویرژیل شاعر رومی جاودانه شد. این شاعر حماسه‌سرا سفر آینئاس و گرفتار شدن او به عشق دیدو را توصیف کرده است. دیدو بعد از آن‌که آینئاس او را ترک کرد با شمشیر خودکشی کرد.

نمی‌شد. طوفان‌ها و دزدان دریایی نیز کم‌ترین آسیب را به این دو بندر وارد می‌کردند. ظاهراً طبیعت، توانایی شهروندان در تجارت و سختکوشی آنان (و سختکوشی برده‌ها) و خدایانشان به این شهر برکت داده بودند.